

جوان و وهم زدائی؟

جوانی به وهم زدائی است. بدین خاطر که جوان زمان و مکان اجتماعی زیست خود، یعنی آینده را می سازد، ناگزیر است پرده او هام را بدرد و بنای آینده را با واقعیتها بسازد. آیا از استقرار ملاتاریا بدین سو، نسل پدر و مادرها واقع بین و نسل جوان ایران مجاز بین شده است؟ هستند و بسیار که پاسخ می دهند آری. دلیلشان، جنگ ۸ ساله و استقرار استبداد ملاتاریا و گرفتار این وهم شدن که گویا در محدوده استبداد ملاتاریا، اصلاحاتی ممکن است که استبداد را می برد و آزادی را می آورد.

و در این روزها، از پرسشهایی که از اینجانب بعمل آمده اند، یکی اینست: چرا مسئولیتهایی که نسل جوان کشور دارد را خاطر نشان نمی کنید؟ و گوشزدها، یکی اینست که باید «ترفند جدید خاتمی را افشا کرد». «ترفند جدید خاتمی»، دو لایحه قانونی است که او، در مصاحبه ۶ شهریور خود، گفت به مجلس می دهد و یکی از این دو قانون را تقدیم مجلس کرد. چرا سخن گفتن از دو لایحه «ترفند جدید» است؟ زیرا بر فرض تصویب، ماهیت رژیم را سرسوزنی تغییر نمی دهد. این دو لایحه، بر فرض که بدون کاستن و افزودن، از تصویب مجلس و «شورای نگهبان» بگذرد، نه تنها بر توان مجلس نمی افزاید که به «اقتدارگرایان» مجال می دهد که خواستار اجرای قانون اساسی بنا بر قرائت خود شوند و در برابر، آئین نامه «مجمع تشخیص مصلحت» را تصویب کنند و عملاً، هرگونه استقلال عملی را از مجلس و رئیس جمهوری و هیأت وزیران بستانند.

اما ربط این نظر که از اینجانب خواسته می شود با مردم در میان بگذارم با «چرا مسئولیتهای نسل جوان را خاطر نشان نمی کنید؟» چیست؟ ربط آن اینست که نسل جوان مسئول ادامه تجربه انقلاب یعنی برخاستن برای استقرار مردم سالاری است. این او است که نباید خود را یک روز به وهم اصلاحات در محدوده رژیم ولایت مطلقه فقیه و یک روز به وهم «با پیروزی در انتخابات مجلس، کار اقتدارگرایان تمام است» و چه بسا امروز و فردا به وهم «اختیارات ریاست جمهوری و الغای نظارت استصوابی» گرفتار کند. در آن هنگام که از دو سو، حکومت بوش و اسرائیل و دست نشاندهان «ایرانشان» از این سو و ملاتاریا از آن سو، در کار زندانی کردن ایرانیان در مدار بسته بودند، کوشش بسیار برای مبتلی کردن نسل جوان به وهم «تغییر با پادر میانی امریکا»، نیز بعمل آمد. بدین قرار، پرسش اینست: چه وقت جامعه ایرانی تصمیم می گیرد دنیای مجاز را رها کند و دنیای زیست خود را دنیای واقعیتها بگرداند؟

پس از جنبش همگانی در یک قرن آیا ایرانیان می توانند به کمتر از ولایت جمهور مردم و رژیم مردم سالاری راضی شوند؟

چند نوبت این واقعیت را گفته و نوشته ام که ایران، در طول یک قرن، دست به سه جنبش همگانی زده است. برای تحقق هدف که آزادی و استقلال و رشد بر میزان عدل و نوگردانی دینی و فرهنگی (باز جستن دین بمثابه بیان آزادی) بدانسان که فرهنگ آزادی و رشد را جایگزین ضد فرهنگ زورمداری و از رشد ماندن بگرداند، چند نسل ایرانی، بیشترین بها را پرداخته است. دیگر هیچ ندارد جز حیات ملی. آیا بقیمت چشم پوشیدن از ادامه حیات ملی، در مدار بسته مثلث زور پرست، می ماند؟ یا تصمیم می گیرد این مدار را باز کند و به جنبشی همگانی، تاریخ خویش را ورق بزند و به قلم عزم ملی، تاریخ زیست در آزادی و رشد را آغاز کند؟

در هر سه جنبش مشروطیت و ملی کردن نفت و انقلاب اسلامی ایران، در نسلی که جنبش می کرد و میان آن نسل و نسل جوانی که به یمن جنبش وارد صحنه می شد، هماهنگی بایسته وجود نمی داشت. توضیح اینکه در کودتای رضا خانی که تجربه مشروطیت را بر باد داد و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، که جنبش ملی کردن صنعت نفت را تجربه ای نیمه تمام گرداند، بخشهایی از نسلی که انقلاب کرد و نسلی که به یمن انقلاب وارد صحنه شد، از راه فعل پذیری، تسلیم شدند. در برابر، بخشهایی از این دو نسل نیز در برابر بازگشت به عقب، استوار ایستادند. امروز، بعد از یک قرن، آنها که ایستاده اند که ایران به استبداد و وابستگی باز نگردد، نه تنها می توانند امیدوار باشند بلکه می توانند بخود ببالند که تحول اجتماعی را تاجائی پیش برده اند که احتمال زیست در هریک از سه شکل زورپرستی، بسیار ضعیف گشته است. چرا که بخشی از نسل انقلاب تجربه را ادامه داده است و در نسل جدید، میل به زندگی در استبداد جای به بیزاری از آن سپرده است.

با وجود این، بیرون رفتن از ظلمات استبداد به نور آزادی، درگرو آنست که نسلهای بر سر نظامی که می خواهند بر قرار کنند، به توحید برسند. آیا، برای نخستین بار، میان نسلهای همتا همتا بر سر زیست در جامعه ای آزاد و منتقد و ارزیاب بوجود آمده است؟

با آنکه رفتارهای سیاسی گزارشگر وجدان جمعی هستند و وجود وجدان جمعی پاسخ آری به این پرسش است، این رفتارهای حال و آینده نزدیک هستند که می‌باید بر وجود و شفاف شدن این وجدان جمعی گواهی دهند. رفتاری که جامعه در قبال هر واقعیت، در پیش می‌گیرد، به ما می‌گوید نسل جوان در وهم هست یا نیست؟ این نسل با نسل پدر و مادرها هم نظر است یا نه؟ با مراجعه به مسئله‌ای از مسائل روز، می‌کوشم برای این دو پرسش، پاسخ بجویم:

۱- اصلاح در محدوده رژیم ملاتاریا، وهم بود. نه خود واقعیت داشت و نه ادعای عملی کردن آن واقعیتی را بیان می‌کرد. نیاز به تجربه جدید نیز نداشت. زیرا در دوران مرجع انقلاب، تجربه شده و ملاتاریای ایران گیتی، با کودتای خرداد ۶۰، تضاد استبداد خویش را با آزادی و استقلال، به زبان کشتار ایرانیان و ادامه جنگ و... ابراز کردند. افزون بر این، بنا بر این قاعده که آزادی ذاتی انسان است و هرکس خود را آزاد می‌کند و با آزاد شدن، الگو می‌شود و بنابر ابتلاء و آزمایش شورای ملی مقاومت که ایران را از یکی از رأس مثلث زور پرست آسود، بدیلی پیشنهاد شد: محور دوم یا بدیل مردم سالار، مستقل از رژیم ملاتاریا و مستقل از قدرتهای بیگانه. بنا بر این، با وجود راه به بیراهه رفتن، تکرار تجربه بود و پشیمانی بیار می‌آورد. بهر رو، امروز، آندسته از اصلاح طلبان که به اصلاحات باور و در ساختن «توهم جمعی» شرکت نداشته‌اند، به صراحت می‌گویند خطا کرده‌اند. آیا سخنان آقای خاتمی، در مصاحبه ۶ شهریور، او را در شمار وهم سازان قرار می‌دهد و یا در عداد وهم باوران؟ او از پیشنهاد دو قانون به مجلس ملاتاریا سخن بمیان آورد و یکی از این دو قانون، به مجلس داده شد. آیا او می‌داند این دو قانون جز وهم در بر ندارند؟ فرض کنیم مجلس و «شورای نگهبان» لایحه را تصویب کردند و مجلس هفتم نیز اکثریت «اصلاح طلب» پیدا کرد. مگر مجلس ششم دارای این اکثریت نیست؟ مگر این مجلس فریاد «من ناتوانم» سر نمی‌دهد؟ اما قانون اختیارات ریاست جمهوری وهم بزرگ‌تری است. زیرا الف- در محدوده این قانون اساسی، هیچ اختیاری نمی‌توان به رئیس جمهوری داد که او را توانا به جلوگیری از عمل بخشی از رژیم کند که «قلمرو خاص ولایت مطلقه فقیه» شمرده می‌شود و به قول آقای عبدی، ۹۵ درصد قدرت است. ب- مشکل رژیم در توزیع اختیارات نیست بلکه، در اینست که قانون اساسی آن بر مدار قدرت و نه بر وفق آزادی، تنظیم شده‌است. اختیار از مسئولیت نمی‌آید و دولت، در هر سه قوه آن، نظام مردم سالار ندارد. سلسله مراتب را نه مسئولیتها که قدرتی بوجود آورده‌است که کل آن در یک شخص متمرکز است و کارگزاران دولت از او نمایندگی می‌کنند. این شخص، «ولایت مطلقه» دارد یعنی از تقدم و تسلط مطلق قدرت (= زور) بر «جان و مال و ناموس» فرد فرد مردم ایران، نمایندگی می‌کند. و به قول طرفداران «ولایت فقیه»، قانون اراده فعلی ولی امر است. آقای خاتمی فرق میان دولت حقوق مدار و دولت قدرت (= زور) مدار را می‌داند. پس می‌داند که بکار ساختن وهم است. چرا که نسبت ولایت مطلقه فقیه با جمهوریت، نسبت تضاد است و این تضاد، با «بازنگری قانون اساسی» و تفویض اختیارات (= زور) مطلق به «رهبر» حل شده‌است. آیا این وهم سازی هدفی جز فریفتن دونسل و بیشتر نسل جوان دارد؟

۲- بدین قرار، هر جامعه‌ای، بخصوص نسل جوان آن، بدین خاطر که می‌باید آینده خود را با واقعیتها بسازد، هر پیشنهادی را که خود واقعیتی را در بر نداشته، نباید بپذیرد و اگر پذیرفت، در وهم سازی شرکت کرده و خویش را فریب داده‌است. واقعیت این دو قانون را نه در آقای خاتمی و اصلاح طلبان که در محتوایشان می‌باید یافت. سنجش افکاری که سایت «رویداد» بعمل می‌آورد، گویای این واقعیت است که وجدان جمعی نیک می‌داند که این دو قانون هیچ چیز را تغییر نخواهند داد. با وجود این، اگر واقعیت داشتن دو قانون را در آقای خاتمی و اصلاح طلبان نمی‌توان سراغ کرد، استقامت آنها بر سر قولشان را در خود آنهاست که می‌باید آزمود. روشن سخن اینکه اگر دو قانون وهمی بیش نیستند، در عوض، ایستادگی آقای خاتمی و اصلاح طلبان بر سر همین دو قانون، می‌تواند چیزی را تغییر دهد. در حقیقت، آن بخش از جامعه که به اینها رأی داده‌است، به استناد قول آنها بر وفای به عهد رأی داده‌است. تا این زمان، حتی یک مورد وفای به عهدی از عهدها، مشاهده نشده‌است. آیا می‌باید به حکم رویه که از آقای خاتمی و اصلاح طلبان دیده شده‌است، حکم کرد این بار نیز ایستادگی نخواهند کرد؟ به آنها که خویشان را آزاد اندیش می‌دانند، قرآن این درس را می‌دهد:

دو برادر نزد داود (ع) رفتند. یکی از دو برادر شکایت کرد که برادرش از ۱۰۰ گوسفند مال مشترک، ۹۹ گوسفند را برده و اینکه در واپسین گوسفند طمع کرده‌است. داود گفت: شریکان (متجاوز) چنین کنند. خداوند او را سرزنش کرد چرا پیش از رسیدگی حکم صادر کردی.

بدین قرار، نه قول دهندگان، در مقام انسان، فاقد توان ایستادگی هستند و نه باستناد رفتار دیروزشان، می‌توان گفت امروز و فردا چه خواهند کرد. با آنکه قوی‌ترین احتمال اینست که بر سر این دو قانون ناتوان از تغییر واقعی نیز نخواهند ایستاد، اما

بخاطر اهمیت تعیین کننده‌ای که هر استقامتی، ولو بسیار کوچک، دارد، جامعه می‌باید آنها را به استقامت بخواند و اقبال ایستادگی را از آنها دریغ نکند.

اهمیت استقامت در چیست؟ در اینست که الف - جامعه از وهمی بس فلج کننده رها می‌شود و آن اینکه وجدان جمع و عزم او به حساب هستند. اگر مسئولان منتخب او توان ایستادگی ندارند، مسئولیت سنگین ترش بر دوش جامعه است. چرا که از حقوق خویش غافل است و بر سر این حقوق نمی‌ایستد. ب - از آموزشهای قرآن یکی اینست که هر کس خود را باید مکلف بداند. بنا بر این، اگر در ایران، هیچکس نایستد کسی که قول می‌دهد می‌باید بر سر قول خود بایستد. لذا، «اصلاح طلبان» نمی‌توانند به این عذر که جامعه پشت آنها را نمی‌گیرد، تن به ایستادگی ندهند و خویشان را از این ارزش که بیانگر پیروزی حق بر ناحق و داد بر بی داد است، تهی بگردانند. ممکن است به استقامت بایستند و مردم نیز به حمایت از آنها برخیزند و استبدادیان خورشان کنند. با وجود این، نماد استقامت می‌مانند و راست راه رشد در آزادی را به مردم نشان می‌دهند.

اما از دو جهت دیگر، ایستادگی باز هم مهمتر است:

۳ - یکی از این نظر که زهر قدرت هیچ پادزهری جز استقامت در برابر آن ندارد. دیگری اینکه استقامت در برابر قدرت، وقتی کارساز است که از موضع آزادی و حقوق انسان بعمل آید. استقامت از موضع قدرت، اصالت بخشیدن به قدرت مداری و دوام بخشیدن به عمر قدرت استبدادی است. پس اصرارم بر اینکه مبارزه با هر سه رأس مثلث زورپرست یک مبارزه است، از رهگذر دیدن واقعیت است انسان که هست. از دید این واقعیت که بنگری، خود را با این پرسش رویارو می‌بینی: اگر دو قانون بیانگر تغییر واقعی نیستند و حتی را در بر ندارند، بر فرض ایستادگی «اصلاح طلبان»، موجب تقویت قدرت استبدادی می‌شوند. حق اینست که شعار «نهادینه کردن قانون» که آقای خاتمی سر داد، توسعه «حوزه ولایت مطلقه فقیه» را در پی آورد. چرا که او به جای پرداختن به حق یا ناحق بودن محتوای قانون، به شکل آن پرداخت و استناد صوری به این و آن قانون را کافی شمرد. بنا بر این، چه بسا، به دنبال تقدیم این دو لایحه قانونی به مجلس، ملاتاریا به سراغ تصرف ۱۰ درصد قدرتی برود که گویا در دست او نیست. از اینجا،

الف - مرگ قدرت (= زور) به استقامت در برابر آنست و ب - استقامت از موضوع آن جدائی ناپذیر

است. اگر موضوع آزادی و حقوق انسان بودند، استقامت موجب انحلال قدرت ضد آزادی و حقوق می‌شود. وگرنه، توان ویرانگری این قدرت را افزایش می‌دهد و عمرش را طولانی تر می‌کند.

۴ - اگر چنین است، چرا مردم می‌باید آقای خاتمی و اصلاح طلبان را به استقامت بخوانند؟ الف - نخست بخاطر دریدن کلفت ترین پرده ابهام که رفتاری دیر پا شده است: «استقامت فایده ندارد و به جایی نمی‌رسد». آن استقامتی که چه نتیجه بدهد و خواه ندهد بجائی نمی‌رسد، استقامت بر مدار قدرت است. در عوض، هر استقامتی از موضع آزادی و حق، به یقین به نتیجه می‌رسد. به این دلیل ساده که آزادی و حقوق در خود انسان ها هستند. هر کس بخواهد از موضع آزادی و حقوق به استقامت بایستد، نخست عقل خویش را باید آزاد کند و آنگاه زندگی خویشتن است که می‌باید «حقوق در عمل» بگرداند. بدین کار، قدرت در سطح او، از عمل باز می‌ایستد، می‌میرد. ب - آنگاه از این رو که وهم دیگری را می‌زداید: اندازه استقامت بستگی مستقیم به درجه خلوص حقی دارد که بر پایه اش آدمی به استقامت می‌ایستد. بنا بر این، اگر «اصلاح طلبان» پای استقامتشان می‌لنگد بدین خاطر است که از شفافیت می‌گریزند زیرا حاضر نیستند «ناطق به حق و حق ناطق» بگردند. برای مثال، این دو قانون را که بخواهی تا آنجا شفاف بگردانی که شامل تمام حق بگردد، می‌باید بر اساس ولایت جمهور مردم، تنظیمش کنی. انتخاب بطور کامل از آن فرد فرد مردم بگردد و با آزادی نامزد شدن و انتخاب کردن همراه بگردد. و سرانجام از آن لحاظ که پرده وهم سوم و بس مهم دیگری دریده می‌شود: در استقامت، جایی که استقامت کننده بر می‌گزیند تعیین کننده است. توضیح اینکه این دو قانون، اعترافند به دزدیده شدن حق ولایت و وسیله آن، که انتخاب کردن است. میان استبداد ملاتاریا که دولت را به زور از دست ملت ربوده و آن را وسیله زورگویی بر او کرده است و ملت، اصلاح طلبان کدامیک را برگزیده اند؟ نماینده مردم هستند در استبداد؟ نماینده مردم هستند بر ضد استبداد؟ واسط و رابط دولت ملاتاریا هستند با مردم؟ بزرگ استبداد ملاتاریا هستند بر مردم؟ هر کس، از زعم خویش، یکی از این مقامها را مقام «اصلاح طلبان» می‌انگارد. اما آنها خود کدام مقام را با چه اندازه از شفافیت، مقام خود می‌دانند؟

بدین قرار، ایستادگی فایده داراگر از موضع حق انجام گیرد و میزان و اندازه اثر بخشی آن، از نظر تحقق حق، بستگی به درجه خلوص حق و جا و مقامی دارد که استقامت کننده بر می‌گزیند.

۵ - بسا هست که کسانی از موضع قدرتمداری به استقامت می‌ایستند. جان می‌دهند، اما از استقامت دست نمی‌شویند. آیا استقامت تا مرگ را می‌توان دلیل حقانیت شمرد؟ استقامت وقتی ترجمان حق است که خاصه‌های بالا و خاصه‌هایی را داشته باشد که از این پس به شمار و شرح می‌آیند. بدین قرار، نخستین پرسش این می‌شود: چرا آنها که حق دارند بر سر حق خود نمی‌ایستند و قدرتمدارها بر سر زورگوئی می‌ایستند؟ تا بوده این پرسش مطرح بوده است و امروز نیز مطرح است. بدیهی است که مجموعه‌ای از علتها طرز فکر و طرز رفتار فردی و جمعی و نظامهای اجتماعی را بوجود آورده‌اند که حق داران سلطه زورمداران را می‌پذیرند. از آنجا که روی سخن با جوانان است، در اینجا، به امر واقعی می‌پردازم که همه زمانی و همه مکانی است: هم اکنون، در ژوهانسبورگ، اجتماع سران دولتهای جهان تشکیل است. رئیس جمهوری فرانسه هشدار می‌دهد: نکند قرن بیست یکم قرن جنایت بشریت بر ضد حیات بگردد! حق اینست نه بشریت بلکه قدرت و قدرتمداری است که مرتکب جنایت بر ضد حیات می‌شود. اگر انسانیت نتواند از بردگی قدرت افسار گسیخته بدر آید، قدرت، حیات را از روی زمین بر می‌دارد. با وجود خطری تا این اندازه جدی و فوری، چرا انسانیت همچنان آلت فعل قدرت در این جنایت است؟ پرسش دیگری و این بار از خود بکنیم: در سه انقلابی که ایرانیان در طول یک قرن کردند، هر بار، - استثناءها بکنار - هر کس آزادی را فرصتی نشمرد برای بکار بردن قدرت؟ آیا آزادی را اختیار بکار بردن قدرت نشمرد و همین رفتار فردی و جمعی از اسباب بازسازی استبداد نشد؟ این دو پرسش به ما امکان می‌دهد بفهمیم چرا لیبرالیسم در غرب رواج یافته است و در بقیت جهان نیز، قلمروهای اجتماعی بسیاری را از آن خود گردانده است:

از آنجا که زور جانشین هر راه حل نایافته می‌شود و از آنجا که آدمی از آزمایش و ابتلی می‌ترسد، اختیار بکار بردن قدرت در قلمرو خود را به فرد دادن، راه حل آسانی است که ذهن بدون چون و چرا می‌پذیرد. بدین قرار، قدرت سالاران آسان می‌توانند فرد فرد انسانها را در «مرزهای فردی» صاحب قدرت بخوانند و بدین فریب، به قدرت اصالت و ارزش بخشند و بر حق مقدم گردانند. پس، هیچ نباید تعجب کرد اگر بنا بر تعریف لیبرالها، حق در وجود و در بکار رفتن، متکی به قدرت دولت است. پیش از این و نوبت به نوبت، توضیح داده‌ام چرا انسانها به قدرت که از خود وجودی ندارد، اصالت و تقدم می‌دهند تا آنجا که آزادی را داشتن و بکار بردن قدرت دست کم در قلمرو فرد، می‌انگارند. در اینجا، پرسشی مهمتر را با ایرانیان در میان می‌گذارم: اگر در طرز فکر و طرز رفتار خود تأمل کنید، تصدیق می‌کنید که ایستادگی نکردن بر سر حق و تسلیم شدن به سلطه زورمداران، بخاطر اصالت دادن و تقدم بخشیدن به قدرت است. بنا بر این، اگر کتابی انسان را بدین خاطر سرزنش کند، آیا نباید از قدرت و قدرتمداری سلب اصالت و تقدم کند؟ اگر قرآن، جای جای، انسان را سرزنش می‌کند چرا از حق خویش غافل می‌شود و تسلیم طاغوت (زورمدارها) می‌شود، می‌تواند به قدرت (= زور) اصالت دهد و او را متکای حق بگرداند؟ حتی می‌تواند قرآن از قدرت سلب اصالت و ارزش نکند؟ قرآن می‌تواند بیان آزادی، بمعنای رها کردن اندیشه و عمل از قدرت و قدرتمداری و بیشتر از این نباشد؟ حال از شما می‌پرسم: چه تعداد از شما با قرآن بمثابه بیان آزادی آشنائی دارید؟ بهر رو، انسانی که به قدرت اصالت می‌دهد، نمی‌تواند استقامت کند و اگر بنظر می‌رسد که زورمدارها بر زورمداری مستقیم هستند، از غفلت است. غفلت از این واقعیت که الف - وقتی اصالت دادن به قدرت همگانی است و ب - قدرت نیاز به تمرکز دارد تا بتواند بکار رود. بنا بر این، ج - در اقلیت کوچک متمرکز می‌شود و اکثریت بزرگ در برابر زورگوئی اقلیت کوچک، تسلیم نمی‌شود. از این روست که فرمود تا تغییر نکنید خداوند چیزی را در شما تغییر نمی‌دهد. به سخن دیگر، انسانها بارها شدن از این وهم که گویا قدرت اصالت دارد و با آزاد کردن خویش از آنست که به منحل کردن قدرت خود کامه و پایان بخشیدن به سلطه اقلیت زورمدار توانا می‌شود.

۶ - بدین قرار، هیچ چیز مهمتر از هشدار روز مره به خود نیست: آزادی و حقوق آزادی ذاتی حیات من بعنوان انسان است. آزاد و صاحب حقوق ماندن من در گرو اینست که از هر رابطه‌ای پرهیز کنم که زور تولید می‌کند. من بعنوان نسلی که حیات او در گرو رشد بمعنای ساختن آینده است، آزادی را فرصتی برای جانشین قدرتمدارها شدن نمی‌شمارم. فرصتی می‌دانم برای زیستن در آزادی از قدرت. من خود را از این وهم آزاد می‌کنم که برخورداری دیگری از آزادی و حقوق، به من مربوط نیست. زیرا می‌دانم که الف - تکلیف بیرون از حق وجود ندارد. بنا بر این، صاحب حق می‌باید آن را در خود بکار برد و ب - جامعه آزاد جامعه ایست که همه از حقوق خود برخوردار باشد. بنا بر این، برخورداری هر کس از حقوق خویش نیازمند دفاع از دیگری در حقوق او است. ج - زیستن، در آزادی و با برخورداری از حقوق، زندگی در جامعیت و کمال خویش است. بنا بر این، این زندگی در گرو «رسیدن به قدرت» نیست بلکه در آزاد شدن از قدرت است. مبارز سیاسی در خور این عنوان، نخست الگوی این زندگی می‌شود و آنگاه دیگران را به این زندگی می‌خواند. به قیام برای آزادی و حقوق و استقامت در این قیام می‌خواند. و

د- این زندگی نیاز به اصل و اندیشه راهنمایی دارد که بیان آزادی باشد. بدین قرار، اگر نسل جوان نخواهد تحول را فرصتی بشمارد برای به صحنه درآمدن و «تصرف قدرت» و خود را مسئول بنای آینده در آزادی بداند، می باید ۱- پیش از اینکه ببیند چه کسان یا گروه‌هایی در صحنه سیاسی فعال هستند، به بیان هائی پردازد که پیشنهاد می شود. بیان آزادی را از بیانهای قدرت تمیز دهد و هیچ بیان قدرتی را نپذیرد. در جستن و روش کردن بیان آزادی، درنگ نکند. طرز فکر و طرز رفتار خود و مدعیان رهبری را بدان بسنجد و بدین کار، ۲- از ظلمات ابهام به نور آزادی می آید و اندیشه و عمل خویش را شفاف می یابد. ۳- در می یابد استقامت چیست و چه وقت ممکن می شود و به استقامت می ایستد. ۴- دوران طولانی تاریخ که، در آن، رهبری در بیرون مردم بوجود می آید و بر جامعه «ولایت مطلق» پیدا می کند، پایان می پذیرد. جامعه خود در رهبری شرکت می کند. دست کم، انتخاب رهبری که حق او است، از آن او می شود. ۵- مدار بسته‌ای باز می شود که مثلث زور پرست با یکدیگر بوجود آورده اند. ۶- وجدان جمعی به آزادی پدید می آید و بدیل مردم سالار بیانگر این وجدان جمعی می شود. ۷- حاصل اینهمه، آزاد شدن عقل فردی و جمعی یک نسل و بنا بر این، روش نگرش او است: این که ملاتاریا به حقوق مردم تجاوز می کنند و آزادی آنها را سلب می کنند، نگرش عقل قدرتمدار به واقعیت است. این دید فردها و جامعه را از مسئولیت خویش غافل نگه میدارد و به زور پرستان اجازه می دهد که بعنوان قدرت حاکم و مخالف آن، مدار بسته‌ای را بوجود آورند و فضای اجتماعی را بسته نگه دارند. و این نگرش که حاصل غفلت انسان‌ها و جمع آنها از حقوق و آزادی خویش، در استبداد ملاتاریا تبلور پیدا می کند، دید عقل آزاد است. این عقل در خود می نگرند و خود را مسئول می شناسد و مجاهدت را با بدر آمدن از غفلت آغاز می کند. زیرا می داند آزاد شدن فردها و جمع آنها، از میان برخاستن استبداد ملاتاریا و زور پرستان رقیب است.

بدین وهم زدائنها، جامعه ملی نگرش دیگری به دولت و به قول و فعل «مسئولان» دولت، پیدا می کند. برای مثال، جامعه، بنا بر این روش، دو قانون (قول) پیشنهادی حکومت آقای خاتمی را از گوینده آن جدا می کند. در محتوای این دو قانون، از دیدگاه ولایت جمهور مردم می نگرد و می پرسد: آیا همان قانون پیشین است که در آن، اختیار تصویب نامزدی نامزدها از «شورای نگهبان» گرفته و به مقام دیگری داده شده است و یا ترجمان ولایت جمهور مردم است؟ آیا بیانگر حق فرد فرد مردم ایران بر حاکمیت بر خویش هست یا نیست؟ این سنجش کار ساده ایست و هیچکس نیست که نتواند آن را انجام دهد. چرا که اگر قانون انتخابات ترجمان ولایت جمهور مردم باشد، نامزد نمایندگی را به الزامی ملزم نمی کند و هیچ مقامی جز مردم را صالح برای رد یا قبول نامزدی از نامزدها نمی شناسد. قانونی که ترجمان حقوق فردی و جمعی یک ملت باشد و نه بسود یک طرف و به زیان طرف دیگری که در قدرت استبدادی شرکت دارند، حق تمامی مردم را به صفت فرد و به صفت جمع لحاظ می کند. از این رو، پس از سنجش قول (در مثال ما این دو قانون)، فعل «مسئولان» را با حق حاکمیت خود می سنجد و این دو سنجش را تا آنجا پی می گیرد که ابهامها یکسره زدوده شوند و برای پرسش اساسی، پاسخ شفافی یافته آید:

آیا در محدوده رژیم ملاتاریا، اصلاحات در سمت و سوی باز جستن آزادی و حقوق ممکن است یا نیست؟ اگر ۵ سال تجربه به این نتیجه رسیده است که در این محدوده، چنین اصلاحاتی ممکن نیست، آن بخش از جامعه که این راه حل را پذیرفت، حق دارد بگوید فریب خورده است و یا می باید مسئولیت عمل خویش را بر عهده بگیرد و از خود پیرسد: چرا این دروغ را راست انگاشتم؟ چرا گوشه‌ها را بر هشدارها بستم؟ اکثریت بسیار بزرگ جامعه می تواند بگوید سانسور نگذاشت هشدارها را بشنوم و حتی وارونه آنها را به من القاء کردند. اما اگر این مسئولیت، از دید عقل آزاد و مسئولیت شناس بنگرد، به خود خواهد گفت: ملتی که نخواهد در حصار قدرتمداری زندانی بماند، قدرتی نمی ماند که حقیقت را از او بپوشاند. جامعه دارای خرد آزاد می داند که نبود جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاعات، بود قدرت استبدادی ویرانگر و فسادگستر است. بنا بر این، صاحبان اندیشه را، هرکس و با هر اندیشه‌ای را، از خود می داند و به جای آنکه بگذارد زور پرستان بر او ضد اطلاعات ببارند و در او این و آن بیان قدرت را القاء کنند، «رسانه‌های گروهی» را، از راه ایجاد و گسترده کردن جریان آزاد اندیشه و اطلاعات، پدید می آورد. بیرون آمدن یک نسل از وهم، به دردست گرفتن اختیار خویش و سمت دادن به اندیشه و عمل خویش در مسیر آزادی ممکن است. نسلی که آزادی را ذاتی انسان می داند، انسان آزاد را بی نهایی می یابد که در امور می نگرند. این انسان بیراهه مرگ در زورمداری را رها می کند و با قدمهای استوار راست راه رشد در آزادی را در پیش می گیرد. هر نسل جوانی که عقل خویش را آزاد می کند، بزرگی بی نهایت را می جوید. ایران امروز به این نسل نیاز دارد.

این نوشته را نوشته‌ای دیگر در پی است.